

خالی از شوخی



مسعود ناصری

massoudnasseri@comcast.net

داستان‌های نوروزی من در آمریکا

برای این‌که سبزه سفره هفت سینم زودتر قد بکشد به آن کود مفصلی دادم. فکر می‌کنم یک ذره زیاده‌روی کردم چون سبزه آن قدر بلند شده که به سقف رسیده. زخم خیلی ناله و شکایت می‌کند. راضی‌اش کردم که سرش را کمی قیچی کنیم و به جای درخت کریسمس آینده هم از آن استفاده کنیم!

از همسایه آمریکایی پرسیدم: شما امسال نوروز را جشن خواهید گرفت؟ گفت: نه! ما ایرانی نیستیم. خیلی عصبانی شدم و گفتم: پس اون کادوی کریسمس را که برای خودت و زنت خریده بودیم اگر هنوز باز نکردی پس بیار!

دوستی از ایران زنگ زد و گفت: به پاسداری که کوچه ما را می‌پاید رشوه داده‌ام که هنگام تحویل سال تحویل تخم‌مرغ‌هایم بدون هیچ مزاحمتی از سوی دولت بتوانند روی آینه بچرخند و برقصند!

نگران این هستم که اگر در سال‌های آینده روز عاشورا با روز عید نوروز مصادف شود ملی مذهبی‌های ایران و حتی اصلاح‌طلبان چه خاکی به سرشان خواهند ریخت؟

زخم آمد و گفت موقع چیدن سنجدها روی سفره هفت‌سین یک مشت از آن‌ها را خوردم و آن قدر گس و ملس بودند که دهانم جمع شده و درست نمی‌توانم حرف بزنم. اولش خندیدم و بعد فکری شیطانی به سرم زد. پرسیدم: من برم این مغازه ایرانی سر کوچه برات دو سه کیلو سنجد بخرم، موافقی؟

به زخم اعتراض کردم که چرا ساعت دیجیتال روی سفره هفت‌سین گذاشته. او هم شدیدتر اعتراض کرد که: چرا که نه؟ گفتم: صدای تیک‌تاک ساعت شماطه‌ای مرا به خاطرات زمان کودکی‌ام در موقع تحویل سال وصل می‌کند. یک نوع نوستالوژی مخصوص... شمع بلند سفره هفت سین را محکم توی سرم کوئید.

گفتم: آخ! چرا می‌زنی؟ گفت: به نوستالوژی‌ات کمک کردم. خودت گفتی همیشه سر سفره از پدربت کتک می‌خوردی چون شیرینی‌های سفره را قبل از این‌که روی سفره بیایند تمام می‌کردی!

زخم گفت: توی ایران رسم است که به هم عیدی بدهیم می‌خواهی یک بیست دلاری به پست‌چی آمریکایی محله‌مان عیدی بدهیم؟ گفتم: اصلا و ابدا. یارو اگر بفهمه ما ایرانی هستیم همه نامه‌هایمان را گم و گور می‌کند!

پارسال که عید نوروز به ماه محرم افتاد به

جای ماهی قرمز از ماهی سیاه استفاده کردم تا به امام جمعه مسجدمان برنخورم!

با ایرانیان هم محله‌ای تصمیم گرفتیم چهارشنبه‌سوری را جشن بگیریم. بچه‌ها گفتند باید از پلیس و اداره آتش‌نشانی اجازه بگیریم. تلفن زدیم و اجازه خواستیم. پرسیدند: شما مسلمان هستید؟ گفتیم: بله! گفت: هیچ اشکالی ندارد، به شرط این‌که هیزم‌ها را دور کم‌تران نبتندید!

در سفره هفت سین من یک اتفاق و پدیده عجیب پیش آمده‌است. هر وقت تلویزیون نطق‌های احمدی‌نژاد را پخش می‌کند ساعت روی سفره هفت‌سین یک‌هو می‌ایستد و از تیک‌تاک کردن می‌افتد. باطری‌هایش را هم دو سه بار عوض کرده‌ام ولی فایده‌ای نداشته. زخم پیشنهاد کرده تا بعد از سیزده بدر تلویزیون را روشن نکنیم!

ماه‌های قرمز تنگ آب روی سفره هفت‌سینم خیلی تنبل و بی‌حرکت بودند. زخم پیشنهاد کرد که منوی غذای «سوشی» رستوران ژاپنی سرکوجه‌مان را در کنار تنگ قرار دهیم تا آن‌ها بترسند. پیشنهادش بسیار عالی بود. الان ماهی‌ها سخت مشغول جست‌وخیز هستند و نزدیک است حتی جای دوست‌شان را هم به ما نشان بدهند!

زخم را صدا کردم و گفتم: عزیزم، چرا این سمنوی سفره هفت‌سین این قدر بدمزه و ترش است؟

گفت: برای این‌که سمنو نیست. گفتم: منظورت چیه؟ گفت: سمنو بگیرم نیامد آب گوشت «رست‌بیف» دو سه شب قبل را گذاشتم آن‌جا!

به زخم گفتم: چرا به جای سبزی پلو ماهی، سبزی پلو با بوقلمون درست کرده‌ای؟ عید نوروز بدون سبزی پلو ماهی نمی‌شه.

صدایش در آمد و با اعتراض گفت: تقصیر خودته که روز عید شکرگزاری به‌جای بوقلمون هوس ماهی دودی کردی!

بعد از سال‌ها اقامت در آمریکا از فرهنگ دو شعبه‌ای ایرانی آمریکایی‌ام کاملا راضی هستم و به هر دو به طور مساوی احترام می‌گذارم. دیدن فیلم‌های «بادکنک سفید» ایرانی و «کریسمس سفید» آمریکایی را در زمره سنت‌های ملی خودم قرار داده‌ام!

از زخم پرسیدم: نمی‌دانم چرا، ولی درست بعد از خوردن سبزی پلو ماهی دیشب هر وقت کلمه‌ای را با حرف «ب» می‌خواهم شروع کنم صدای بع از دهنم در می‌آید!

زد توی سرش و گفت: ای وای! خاک بر سرم! ساری هانی! سبزی تازه برای سبزی پلو کم آوردم یک ذره از سبزه سفره هفت‌سین را قیچی کردم و توی پلو ریختم! ساری!

.... نوروزتان مبارک!

طنزهای نوروزی

گره شیرینی ساز

* خواندن این نوشته برای افرادی که قوه تخیلی ضعیفی دارند اکیدا ممنوع است! حدود سه سال بود که آن اطراف پرسه می‌زد و زندگی می‌کرد. خودش را ولگرد به حساب نمی‌آورد ولی نمی‌دانست پدر و مادرش چه کسانی بوده‌اند. یک گربه دیگر آدرس آن‌جا را به او داده بود. وقتی محل را دید داشت از خوشحالی جیغ می‌زد. یک هتل بزرگ پنج ستاره بود با رستوران بسیار شیک و آشپزخانه‌ای که مثل یک زمین فوتبال بزرگ بود. بزرگترین آشغالی دنیا هم پشت هتل بودو چیزهایی که در آن جا دور می‌ریختند خودش یک صورت غذای کامل بود حتی برای یک بشر بی‌خانمان و خیابان‌خواب، چه رسد به یک گربه ولگرد و گرسنه.

هر روز پا می‌شد و سوراخ پیاده‌رو به داخل آشپزخانه نگاه می‌کرد. کارمندان آشپزخانه یکی

یکی می‌رسیدند و هرکدام در قسمت خودشان مشغول درست کردن غذا و شیرینی می‌شدند. او همیشه از سوراخی که بالای قسمت

شیرینی پزی بود آشپزخانه را دید می‌زد. تا نزدیکی‌های غروب که گشنه‌اش می‌شد و باید سراغ ظرف آشغال می‌رفت، از جایش تکان نمی‌خورد و تمام حرکت‌های شیرینی‌پزی را زیر نظر قرار می‌داد. از این کارش خیلی لذت می‌برد. یک روز اتفاق عجیبی افتاد. شخصی که مسئول پختن شیرینی بود ناگهان نقش بر زمین شد و لنگ‌هایش هوا رفت! آن شیرینی پز را خوب می‌شناخت. بهترین شیرینی‌های دنیا را درست می‌کرد و چقدر زیبا. آخری‌ها خیلی چاق شده بود و به زحمت شکمش را از میان میزهای متعدد آشپزخانه عبور می‌داد.

خوبی گریه کرد. واقعا از مرگ شیرینی‌پز هتل افسرده شده بود. برای مدت‌ها هتل بعد از غذا شیرینی‌های تر و تازه و معروف خود را به مسافرانش عرضه نکرد.

یک روز تمام روز نشست و به فکر فرو رفت و تصمیم خودش را گرفت. روی یک قالی کهنه که پشت هتل افتاده بود راه رفت و به اشیای آهنی دست زد تا موهایش الکترتون بگیرند و پر از برق و یف کرده شوند. سبیل‌هایش را با دستانش کشید و به آن‌ها دو تاب و چرخ کوچک داد و آرام از پنجره کنار آشپزخانه پایین خرید و به اتاق مدیر رستوران وارد شد.

طرف سخت مشغول خواندن و نوشتن انبوهی از کاغذها و یادداشت‌ها بود. خیلی آرام میو میو کرد. مدیر رستوران سرش را بالا کرد و به او خیره شد. سعی کرد خونسرد باشد. سینه‌اش را صاف کرد و گفت: از مرگ شیرینی‌پز شما خیلی متاسفم! مدیر رستوران بدون این که حرکتی بکند همان طور خیره به او گفت: این روزها گربه‌هایی که حرف می‌زنند چقدر زیاد شده! تقصیر این سیرک‌هاست که خیلی فعال شده‌اند. عکس‌العملی نشان نداد و سعی کرد با خونسردی حرفش را بزند: من دوست دارم شغل شیرینی‌پز مرحوم شما را بگیرم. من بهترین شیرینی‌ها را برای مسافران هتل شما درست خواهم کرد.

مدیر رستوران خندید و گفت: همین مانده که من یک گربه را به عنوان فناد در این رستوران استخدام کنم. حرف زدن یک چیز ولی شیرینی درست کردن چیز دیگری است.

پرید بالا و روی میز کار مدیر رستوران نشست و آرام و شمرده گفت: من سه سال است که هر روز از پنجره پیاده‌رو شیرینی‌پزی رستوران شما را نگاه کرده‌ام. تمام رمز و رموز کار را می‌دانم. می‌دانید که تئوری با عمل خیلی فرق می‌کند.

– او وقتی شیرینی می‌پخت انگار که من دستیار او بودم. انگار در کنارش کار می‌کردم.

– آخه، یک گربه؟ آن هم کنار این همه خوراکی؟

– چه اشکالی دارد؟ – آخه باید یک شاهکار شیرینی‌پزی از خودتان داشته باشید. چه چیزی را بلدید درست کنید؟ – نان خامه‌ای، کیک با پنیر شیرین، نارنجک با سر شیر تازه.

– بفرما! همه چیز از آن‌هایی است که یک گربه دوست دارد. تو این کار را برای این می‌خواهی که مواد لبنیاتی ما را کش بروی و خودت بخوری.

– من یک گربه گوشت‌خوارم. غذایم را هم

پشت هتل از آشغالی شما می‌خورم. شیرینی‌پزی برای من یک دنیا و فلسفه به خصوص است. بیشتر برای آرامش ذهن است. – پس توقع حقوق نداری؟ – اصلا. فقط می‌خواهم این پایین با شما باشم و شیرینی درست کنم. – اصلا فکر کردی با این جثه کوچکت چگونه می‌توانی روی میز کار کنی؟ – زیر پایم چهارپایه می‌گذارم. – پر از پشم و مو هم که هستی. اگر یکی از مسافران تو را ببیند کارمان زار است. – آشپز شما هم خیلی پشمالو بود ولی سرش کلاه می‌گذاشت.

مدیر رستوران با درمادگی به او نگاه کرد. نمی‌توانست او را رد کند چون از طرف دولت مزاحمت می‌شدند که نوعی تبعیض برای استخدام کارمندان قابل شده‌است و جریمه‌اش می‌کردند.

– بگذارید در مورد این تصمیم کمی فکر کنم. باید با مدیر هتل هم در مورد استخدام یک گربه مشورت کنم.

– باشه، ولی یادتان نرود که او سگ دوست است و گربه‌ها را زیاد دوست ندارد. کمی بعد دست مدیر رستوران را فشار داد و با عجله خودش را به سطل آشغال پشت هتل رساند. همه روز چیزی نخورده بود. وقتی شکمش سیر شد، طاق باز روی لبه دیوار کوتاه پشت رستوران دراز کشید و در رویای سر آشپز بودن قسمت شیرینی‌پزی معروف‌ترین هتل و رستوران شهر فرو رفت...

چنگال سه سر

عیدی من به بچه‌های ایرانی دچار نقص عضو

چنگاله همیشه آن‌جا بود. توی کشوی دست راست اجاق توی آشپزخانه، رویش همیشه ده پانزده تا چنگال دیگه هم بود. هیچ‌وقت مهمان آن قدر نداشتم که برسیم به این چنگال آخری. هیچ‌کس نمی‌دانست که چطور این چنگال سرو کله‌اش توی کشوی آشپزخانه ما پیدا شده. همه چنگال‌های ما جفت قاشق‌ها بودند، غیر از آن یکی که تنها بود. همه چهار تا سیخ داشتند. آن چنگال مشکوک سه تا سیخ داشت. هیچ‌کس نمی‌خواست از آن استفاده کند. درست است که می‌شود گوشت مرغ و کباب را حتی با چنگال سه پره و سه شاخ از توی بشقاب برداشت و در دهان گذاشت ولی برای همه اهل خانواده راحت‌تر بود که از چنگال‌های چهار سیخ استفاده کنند، مخصوصا موقعی که مادرمان گوشت غذایش خیلی پخته و نرم می‌شد و از سر چنگال حتی چهار سر لیز می‌خورد و توی بشقاب می‌افتاد.

دو سه بار مادرم به پدرم پیشنهاد کرد چنگال را به کسانی که هنوز با دست غذا می‌خورند به عنوان صدق و خیریه بدهند ولی پدرم قبول نکرد و گفت باید اول راز وجود این چنگال را در قفسه آشپزخانه پیدا کند. پدرم می‌گفت اگر نتواند توضیحی برای وجود این چنگال پیدا کند آن را زیر درخت آلبالوی خانه چال خواهد کرد تا آن چنگال به باروری درخت کمک کند.

دو هفته پیش، شب شنبه قضیه حل شد. کلی مهمان داشتیم و وقتی دایب رسید، کمی دیرتر از بقیه، همه قاشق و چنگال‌ها تمام شده بودند. با ترس و لرز چنگال سه سر و قاشق بزرگ کشیدند غذا را به او دادند. غذایش را با زلع کامل خورد و گفت که سال‌ها به دنبال این چنگال بوده‌است. او با خوشحالی گفت که شی در مهمانی شاهزاده‌ای بوده که نام مهمانانش را با حروف بسیار ریز روی دسته چنگال مخصوص شام آن شب کنده‌کاری کرده بود و آن چنگال یادگاری آن شب اوست. او کمی هم از جوانی‌هایش برایمان تعریف کرد.

پدرم نفسی به راحتی کشید و مادرم خیره به دایب‌ام نگاه کرد. دایب‌ام وضع مالی مناسبی نداشت ولی درست بعد از آن شب زندگی‌اش تغییر کرد. گویا شاهزاده مبلغی بسیار هنگفت برای چنگال یادگاری آن شب به او داده بود تا آن را در کلکسیون خود قرار دهد.

دل‌م برای آن چنگال که همیشه زیر چنگال‌های دیگر بود تنگ شده است، و بیشتر از آن برای دایب‌ام، چون سال‌هاست که برای شام به خانه ما نیامده است!



بحث‌های فولکلوریک

آقا این شعر کودکان «اتل مثل توتوله» را چه کسی ساخته‌است؟ اگر طرف لکتنت زبان مادرزادی نداشته (چون به جای مثل از مثل استفاده کرده) لابد مست و نشئه بوده!

برای آن‌هایی که دوران کودکی‌شان را فراموش کرده‌اند و یا آن‌هایی که اصلا دوران کودکی نداشته‌اند شعر را می‌نویسم تا بدانند درباره چه صحبت می‌کنم:

اتل مثل توتوله
گاو حسن چه جوهره؟
نه شیر داره، نه پستان
شیرشو بردن هندوستان
یک زن کردی پستان
می‌شود ادعا کرد که لکتنت زبان شاعر خیلی پیشرفته بوده چون به غیر از استفاده از حرف «ت» به‌جای «ث» کلمه کوتوله را هم توتوله تلفظ کرده است (مگر این‌که سراینده عادت داشته همیشه کودکش را توله صدا کند و برای حفظ وزن و قافیه (که آن زمان‌ها مد بوده) با اضافه کردن اتل در ابتدای بیت و تبدیل توله به توتوله آهنگ را شروع می‌کند.

بعد باید پرسید: این حسن چه کسی بوده است؟ چون حسن یک اسم ایرانی نیست می‌توان گفت این ترانه یا آهنگ بعد از آمدن اعراب به ایران ساخته شده است و از آن‌جا که حسن یک گاو دارد می‌توان حدس زد که او یک کشاورز و دامدار است. چرا سراینده فضول تو کار گاو حسن است؟ آیا به گاو او حسودی می‌کرده چون گنده منده بوده و شیر زیادی می‌داده؟ از آن‌جا که ایرانیان حسود و بدبین هستند می‌توان علت آمدن بیت بعدی «نه شیر داره، نه پستان» را حدس زد. یعنی باید یقین داشت که این گاو نه تنها شیر زیاد می‌داده، بلکه پستان‌های بی‌شمار و بزرگی هم داشته است.

علت ادعای این‌که شاعر در حالتی شبیه مستی و نشنگی و شاید خواب‌الودگی بوده را می‌توان این‌دانست که طبیعتا گاو ی که پستان ندارد شیر هم نمی‌تواند داشته باشد. پس چرا بیت بعدی می‌گوید: شیرشو بردند هندوستان؟ اصلا چرا هندوستان؟ آیا چون هندی‌ها گاو را می‌پرستند؟ در آن زمان که وسایل حمل و نقل مجهز به بیخچال وجود نداشته چطوری توانستند شیر را تا فاصله‌ای بسیار دور حمل کنند؟ آیا شاعر در ایران مقیم نبوده و در مرز پاکستان و هندوستان زندگی می‌کرده؟ چطور بوده که فارسی بلد است؟ آیا با آن که اسمش را به اسم اسلامی حسن تبدیل کرده یک ایرانی پناهنده بوده که به هندوستان خیال مسافرت داشته؟ فولکلورشناسان می‌گویند این اولین شعر

پورنوگرافی فارسی است چون در آن از کلمه پستان استفاده شده و می‌گویند شعر «پستان به دهن گرفتن آموخت» ایرج میرزا سال‌ها بعد از این شعر به بازار آمده است. همین فولکلورشناسان می‌گویند احتمالا سراینده این شعر یک زن بوده و چون شیرش خشک شده بوده برای مالیدن شیره به سر نوزادش از نداشتن شیر گاو حسن، کمک گرفته است؛ یعنی شیر ندارم. چندین تن از محققین اشعار فارسی نوشته‌اند «شیرش را بردند هندوستان» به علت این‌که حمل و نقل شیر بدون یخ و بیخچال میسر نبوده باید «شیرش را ببر هندوستان» باشد که ادعای ما را در مورد این‌که سراینده مست و پاتیل و نشئه تریاک بوده قوت می‌بخشد.

چند تن دیگر از محققین می‌گویند سراینده یک مرد بوده که داشته کودک شیرخوارش را با شکم گرسنه خواب می‌کرده و احتمالا مردی اهل کردستان بوده است. آن‌ها می‌گویند این مرد از این که زنی مثلا ترک و رشتی و فارس گرفته پشیمان است و برای همین می‌گوید «یک زن کردی پستان» و منظورش این است اگر این زن کرد بود الان در کنار کودکش می‌ماند و می‌گذاشت مردش برای عرق خوری و صفا کردن با دوستانش و قوت صرف کند و بچه‌داری نکند.

البته تئوری بعضی‌ها را که می‌گویند همسر این مرد به بهانه قرض کردن شیر به خانه حسن آقا (احتمالا همسایه این دهقان کردستانی) رفته و بچه گرسنه‌اش را فراموش کرده بوده را هم نمی‌توان کاملا مردود شمارد.

شوخی عکسی



اولین رستوران «سوشی» نوروز امسال در تهران افتتاح می شود!



احمدی نژاد: خانم اون کاپشن سفیده مرا از خشک شویی گرفتید؟



مطمئنم نصف این ضعیفها دنبال هیکل من هستند و نه مغزم!

سپاره خودشان را بدهند. تازه نمی دانم دختران فضایی خوشگل هستند یا زشت؟

- درباره مشکلات دنیا و اوضاع امروز چه فکر می کنید؟

- دنیا خیلی خراب شده. اگر خودم مقیم این دنیا نبودم راه حل این بود که همه چیز را از بین می بردیم و دوباره آدم و حوا را صدا می کردیم که از اول کارشان را شروع کنند.

- و اوضاع خاورمیانه؟

- آنجا مشکل بر سر این است که خدا یک زمین را با دو سند به دو گروه مختلف فروخته. خدا را هم که نمی شود به دادگاه کشاند.

- پس چه باید کرد؟

- اگر یک قدرت خیلی عظیم وجود داشت می شد یهودیان را در فلوریدا جا بدهیم و مسلمان ها را به یک منطقه در حجاز عربستان! بعد تمام زمین هایی که سرش دعواست به شرکت والت دیسنی می فروختیم تا آنجا یک پارک تفریحی بزند و در صدی از پول ورودیه را به فلوریدا و حجاز بفرستد. فکر می کنم این جوروی همه خوشحال می شدند.

- حالا که سن تان چند سال بالاتر رفته از مرگ بیشتر می رسید؟

- نه اتفاقا کمتر می ترسم ولی از مردن ترسم بیشتر شده.

- چرا؟

- چون می ترسم قبل از مردن یادم بره همه صورت حساب و بدهی هایم را پرداخت کنم و یک چیزی از قلم بیفته.

- از آهنگ های انقلابی کدام را دوست دارید؟

- «یار دبیرستانی» و «از خون جوانان وطن لاله دمیده» آهنگ های خوبی هستند ولی من شخصا آهنگ «چادرتو وردار» را بیشتر می پسندم.

- فکر می کنید این دنیا با بمب اتم از بین خواهد رفت و خالی از سکنه خواهد شد؟

- بستگی دارد که بمب هایشان را چه قدر سریع بسازند. شنیده ام که یک شهاب آسمانی حدود ۲۳ سال دیگر به کره زمین برخورد خواهد کرد و آن را از مدار خود خارج می کند و در این صورت پاسخ شما منفی است و بمب اتم کاری صورت نخواهد داد.

- از زندگی عشقی تان بر ایمان بگوئید.

- چون این نوشته را ممکن است زنم هم بخواند، از او به بعد شروع می کنم. اجازه می دهید؟

- بفرمایید.

- رابطه ما سه مرحله داشت. وقتی که با او آشنا شدم با هم دست دادیم. بعد مرتب هم دیگر را بغل می کردیم، تازگی ها باز داریم به همان دست فشاردن روز اول برمی گردیم.

- برای چه می نویسید؟

- برای اینکه یکی یک روزی بیاد و بگه آقا بسه دیگه! نویس! این هم پول برای ننوشتن شما. بعد پول را بگیرم و یک خانه بزرگ و یک قایق تفریحی بزرگتر بخرم و کتاب خاطراتم را بنویسم.

- با تشکر از شما برای این مصاحبه.

- من هم از شما تشکر می کنم که یادی از من کردید، دلم برای خودم خیلی تنگ شده بود.

احمدی نژاد جوک می گوید

رفیقتم از ایران زنگ زد و قبل از این که گوشی را بردارم با هیجان فراوان تند و تند سلام علیک کرد و گفت: شنیده ای احمدی نژاد در نطق آخرش چه دسته گلی به آب داده؟

گفتم: معمولا همه نطق هایش ماشاالله پر از یک مرغزار گل است. فقط بلبل کم دارد که دور آن بخواند.

گفت: نه این یکی را خیلی خراب کرده. سر و صدای همه در آمده...

گفتم: باز هاله نور دیده با باز به کلی می های آلمان بند کرده؟

گفت: نه، توی نطقش نجابت زن های گیلانی را مسخره کرده.

گفتم: بروا؟

گفت: نه به جان تو. گفته زن های گیلانی ما ضمن حفظ نجابت خود پایه پای مردانشان در مزارع کار کرده اند. زن گیلانی و نجابت در یک جمله آن هم از طرف رییس جمهور یک مملکت

جدید اعلام کردم.

- آقا، سلام، خیلی کم پیدا هستی!

- گرفتاری و مشغله زیاد.

- آمریکا همین است دیگر. برای همین هموطنان می گویند اسمش آمریکا نباید باشد بلکه «عمری کار» است.

- البته کم لطفی هم می کنند و «عمری حال» را اضافه نمی کنند.

- اوضاع زندگی شما روبرو است؟

- بد نیست، شامپاین و خاویار مان می رسد.

- به جای نان و پنیر؟

- تعریف ها عوض شده اند. آیا می دانستید نان و بوقلمون در آمریکا ارزان تر از نان و پنیر بلغاری است؟

- نه نمی دانستم.

- خوب حالا می دانید.

- چرا شما آمریکا را برای زندگی کردن انتخاب نمودید؟

- من حساب کردم اگر یک روزی از کرات دیگر به ما حمله کنند، آمریکا امن ترین جای دنیا خواهد بود و سیستم های ایمنی و اضطراری آن ها بهتر از کشورهای دیگر کار خواهد کرد. اگر در ایران می ماندم با وقوع یک زلزله ناقابل یک پتو و چادر هم به من نمی دادند.

- دوست داشتید در آمریکا متولد می شدید؟

- چه قدر خوب بود که وقتی در شکم مادرت هستی، مثلا موقع شش یا هفت ماهگی که یک خرده عقلت بیشتر از دوران نطفگی می رسد، خدا یک کاتالوگ از کشورهای مختلف دنیا و شرایط و کیفیت زندگی در آن ها را نشانت می داد و حق انتخاب محل تولد را به تو واگذار می کرد.

- دوست داشتید در کدام کشور به دنیا می آمدید؟

- نمی دونم ولی میدونم که توی چین و هندوستان و برزیل چون جمعیت زیاده، احساس کوچکی و حقارت به آدم دست می ده، در کشورهای کوچک و جزیره های مستعمره ای هم خیلی زندگی یکنواخته. شنیده ام اخبار محلی آن ها حدود دو دقیقه است. فکر می کنم کشورهای چون سوئد و هلند و آمریکا برای زندگی خیلی خوب هستند مخصوصا که دخترهای خوشگلی دارند!

- اگر دختر به دنیا می آمدید چی؟

- فرقی نمی کند.

- چرا به سوئد و هلند نمی روید و آنجا زندگی نمی کنید؟

- به خاطر روز و شب ها و فصل هاست که هنوز ننوشتند برایشون راه حلی پیدا کنند. بعضی جاها تابستون می افته وسط چله زمستان و ساعت دو بعد از ظهر باید بری توی رختخواب. البته تکنولوژی این قدر پیشرفته شده که به زودی این مشکلات را هم حل خواهند کرد.

- پس از این که در ایران زندگی نمی کنید خوشحالید؟

- نه، دلم برای آنجا خیلی تنگ می شود ولی وقتی یاد حمله احتمالی آدم های فضایی به کره زمین می افتم، سعی می کنم یک جوری دلم را گشاد کنم. اگر در ایران بودم و این حمله صورت می گرفت می گفتند که این خواست خدا بوده و باید در مقابل این حمله الهی همه تسلیم شویم. من هم دوست ندارم که بشقاب پرندها به زور مرا ببرند کره خودشان و به زور به من گرین کارت

در بخش های بعدی در مورد انگیزه نوشتن ترانه «عمو زنجیر یاف» با شما سخن خواهیم گفت!

چرا مرغ از جاده گذشت؟

Why Chicken Crossed the road?



خیلی از شما می دانید که بحر طویل طنز گونه آمریکایی «چرا مرغ از جاده گذشت» بسیار در میان جماعت خوش مشرب و شوخ آمریکا مرسوم است. تک مضراب ها و یا تک نوشته های کوتاه مربوط به آن گاه بسیار خنده دار بوده و حتی با وجود لوس بودن آن ها گاه مایه تفکر می گردد. چندی قبل یک رشته از این طنزهای کوتاه را با زور وارد فرهنگ فارسی کردم و در این شماره نوروزی تقدیم می کنم.

جلوی مرغی که داشت از جاده می گذشت را گرفتیم و از و پرسیدیم: چرا داری از جاده رد میشی؟

* گفت: دارم میرم آن طرف جاده کنتاکی فراید چیکن بخورم!

* گفت: امروز هشت مارچ یعنی روز زنان است. این طرف جاده خروس ها دارند مرغ ها را کتک می زنند این است که دارم از ترس کتک خوردن میرم آن طرف جاده!

* گفت: از زندگی ام سیر شده ام و امیدوارم اتوموبیلی موقع رد شدن من از جاده مرا زیر بگیرد، شاید شنیتسل مرغ بشوم و از این زندگی راحت شوم!

* گفت: آن طرف جاده کنسرت «دیکسی چیکرز» (Dixie Chicks) گذاشته اند میروم بلیط بخرم و تماشا کنم!

* گفت: خودم هم نمی دانم چرا. ولی مرجع تقلید من که یک خروس پیر است گفته که عبور از جاده بسیار ثواب دارد، مخصوصا موقع ترافیک فراوان!

* گفت: قرار است سر مرا دو ساعت دیگر یخ یخ کنند. دارم میرم آن طرف جاده آب قبل از ذبح بخورم!

* گفت: هیس! دارم به شوهرم خیانت می کنم و قرار است آن طرف جاده با یک خروس نره خر توی استار باکس با هم قهوه و ارزن بخوریم!

* گفت: با یک مرغ دیگه قرار دارم. قرار است با هم فرار کنیم و برویم دویی به عنوان مرغ تلفنی کار بگیریم!

* گفت: من عضو انجمن دفاع از املت هستم، دارم میروم آن طرف خیابان برای تظاهرات علیه گرانی گوچه فرنگی در تهران!

* گفت: دارم میرم آن طرف جاده، سلمانی ایرانی، که پاهامو موم سرد بگذارند که برای شب جمعه تر و تمیز باشم!

* گفت: دارم میرم آن طرف جاده ویزای یک مرغدانی دیگر را بگیرم!

* گفت: دارم میرم آن طرف جاده فیلم «بدون جوجه هایم هرگز» را ببینم!

* گفت: من از جاده رد نمی شوم، بلکه دارم از طرف دیگر جاده به این طرف برمی گردم، منتهی عقب عقب!

* گفت: تو باید ایرانی یا پاکستانی باشی چون فضول کار من هستی!

یک مصاحبه جدید با خودم

سه چهار سالی از مصاحبه قبلی با خودم می گذرد. دیگر وقتش بود که یک مصاحبه جدید با خودم ترتیب بدهم. مدت ها دنبال خودم گشتم. کلی تلفن زدم و پیغام گذاشتم تا بالاخره جواب خودم را دادم و آمادگی خودم را برای یک مصاحبه

